

آنکه از باکره عیان آمد
بی سپاه و سلاح و بی سردار
پُشت بر سفرهٔ شهان فرمود
هر که را تشنهٔ عدالت دید
مژدهٔ راستش چه گویم من
دید گر خیمهٔ گنه‌کاران
در نگاهش هزار معجزه بود
مردگان را بگو که برخیزند
عمر کوتاه او چه می‌گویی
اوست خورشید عالم ملکوت
گفت ما را محبت است خدا
رفت آخر به آسمان عیسی

معجزاتش کجا نهان آمد
یکسره فاتح جهان آمد
فقرا را چو میزبان آمد
تشنه را چشمهٔ روان آمد
سرو گویی به بوستان آمد
ضامن عفو جمعشان آمد
همه دیدند که آنچنان آمد
زانکه جانبخش مردگان آمد
پادشاهیش جاودان آمد
که در این مُلک ناگهان آمد
ساکن جان مهربان آمد
آنچنانکه از آسمان آمد